

نقش چپ روها و اتجاع مذهبی در سال های پس از انقلاب 57

برای خمینی همچون يك مرجع تقلید بزرگترین مانع و مشکل نه فقط دگراندیشان بلکه همه اقدامات مترقی بود که انقلاب می‌طلبید و در فقه پایه روشنی نداشت، یا برعکس پایه روشنی در سمت واپسگرایانه داشت. نمونه آن مخالفت آیت‌الله گلپایگانی با رئیس جمهور شدن زنان بود که در نخستین پیش نویس قانون اساسی که به امضای آیت‌الله خمینی رسیده بود پذیرفته شده بود. در هفته‌ها و ماه‌های نخست پس از انقلاب، در نتیجه فعالیت چپ روها و سوءاستفاده نیروهای ارتجاعی از این فعالیت‌ها چرخش به سمت ارتجاع تقویت شد. آتش جنگ در ترکمن صحرا، تحریم فراندن جمهوری اسلامی، شرکت در راه پیمایی‌های جبهه دمکراتیک ملی، جنگ در کردستان و... به این مسئله دامن زد.

موانع اتحاد

اینکه اتحاد با خمینی بطور کامل ناممکن نبود به معنای عدم وجود موانع جدی بر سر راه چنین اتحادی نبود. این موانع وجود داشت و عظیم بود و در روند انقلاب در همان حال که بخشی از این موانع از سر راه رفته می‌شد، موانع جدیدی سر بر می‌افراشت. این موانع بر نحوه تحول شرایط عینی اثر می‌گذاشت. وجود همین موانع بود که سرانجام امر اتحاد را در عمل ناممکن کرد. این موانع را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد:

1- موانع ناشی از موقعیت خمینی همچون يك مرجع تقلید مذهبی که سخنانش حکم فتوی داشت و باید آن را بر اساس منابع فقهی مستدل می‌کرد. خمینی با گفتن این که در جمهوری اسلامی کمونیست‌ها آزاد هستند پا را از چارچوب‌های سنتی فقه اسلامی بسیار فراتر گذاشته بود و بیش از این نمی‌توانست جلو رود مگر آنکه شرایط به نحوی دیگر پیش می‌رفت. این شاید بزرگترین مانع و مشکل خمینی نه فقط در مورد دگراندیشان بلکه همه اقدامات مترقی بود که انقلاب می‌طلبید و در فقه پایه روشنی نداشت، یا برعکس پایه روشنی در سمت واپسگرایانه داشت. نمونه آن مخالفت آیت‌الله گلپایگانی با رئیس جمهور شدن زنان بود که در نخستین پیش نویس قانون اساسی که به امضای آیت‌الله خمینی رسیده بود پذیرفته شده بود. با اعلام مخالفت گلپایگانی و این که در این صورت شیخ فضل الله انقلاب اسلامی خواهد شد قانون اساسی در این زمینه عقبگرد کرد. از نمونه‌های دیگر می‌توان مخالفت با اصلاحات ارضی و قانون کار، طرح اراضی شهری، ملی شدن بازرگانی خارجی، گرفتن مالیات غیر از خمس و زکات و غیره نام برد. این موانع آنچنان بر آیت الله خمینی گران آمد و دست و پا گیر شد که سرانجام اعلام کرد که حکومت اسلامی و رای قوانین فقه است و می‌تواند نماز و روزه و حج را هم تعطیل کند. ولی او این سخن را زمانی گفت که دیگر انقلاب از نفس افتاده بود، مردم از درگیری‌های درون حکومتی چیزی نمی‌فهمیدند و خود او در رهبری کشور نقش تعیین کننده دیگر نداشت. به همین دلیل وی در اعلام این نظر تنها ماند. نه روحانیت، نه دیگر رهبران جمهوری اسلامی جسارت و قدرت آنکه بخواهند این نظر را تا به انتهای منطق خود پیش ببرند، یعنی در واقع مذهب را از حکومت داری جدا کنند نداشتند. به هر حال خمینی به لحاظ جایگاه مذهبی و فقهی خود زمانی می‌توانست اتحاد با نیروهای غیرمذهبی را بپذیرد که این اتحاد قبلاً از پائین عملی شده و خود موانعش را از سر راه برداشته باشد.

2- دسته دوم موانع در برابر امر اتحاد ناشی از موقعیت طبقاتی خود او و هوادارانش بود. هم آیت الله خمینی و هم اکثریت بزرگ هواداران او به اقشار بینابینی جامعه تعلق داشتند. ماهیت بینابینی این قشرها هرچند آنان را به تعارض با سرمایه‌داری می‌کشاند اما از کمونیسم نیز دور می‌کرد. بویژه این که از کمونیسم هم درک درست و روشنی نداشتند. به همین دلیل نورالدین کیانوری معتقد بود که بخشی از مخالفت با کمونیسم و توده‌ای‌ها طبیعی و ناشی از این موقعیت طبقاتی است. به گفته وی حتی اگر جبهه متحد خلق هم در ایران تشکیل شود در

درون این جبهه شکل‌های مختلف مخالفت، اعتراض و انتقاد از کمونیسم و حزب توده ایران و جود خواهد داشت.

3- دسته سوم موانع ناشی از موقعیت عینی طبقه کارگر و ضعف نسبی آن در سال‌های انقلاب ایران بود. طبقه کارگر با وجود نقش مهمی که در انقلاب داشت و عملاً این اعتصاب‌های کارگری و بویژه اعتصاب نفت بود که کمر رژیم را شکست اما بدلیل سی سال سرکوب مداوم فاقد سازمان‌های مستحکم صنفی و سیاسی خود بود. در نتیجه این طبقه نمی‌توانست اتحاد را از جانب خود همچون يك ضرورت تحمیل کند.

4- اما دسته چهارم و سخت جان‌ترین بخش موانع، که ضمناً بر زمینه موانع پیش گفته عمل می‌کرد، موانع ناشی از شرایط ذهنی و دهه‌ها تبلیغات جهانی بر ضد کمونیسم و تبلیغات داخلی بر ضد حزب توده ایران در کنار سیاست‌های حکومت ایران بود. این تبلیغات از يك طرف دست در دست روحانیت و مذهب‌یون و افسرگرا حزب توده ایران را يك حزب ضدمذهبی معرفی می‌کرد. از طرف دیگر سیاست طبقه حاکم ایران چنانکه قبلاً به آن اشاره کردیم بر سرکوب توده‌های تهیدست مذهبی و بال و پر دادن به قشرهای متوسط لایبک بنا شده بود. در نتیجه زمینه برای رشد این فکر در این توده‌ها وجود داشت که قشرهای متوسط و مرفه لایبک پایگاه نیروهای غیرمذهبی و کمونیست‌ها هستند و از این جهت همسو با رژیم گذشته می‌توانند باشند. این اندیشه بویژه در هفته‌ها و ماه‌های نخست پس از انقلاب در نتیجه فعالیت چپ‌روها و سوءاستفاده نیروهای ارتجاعی از این فعالیت‌ها بشدت گسترش پیدا کرد. برافروخته شدن آتش در ترکمن صحرا، تحریم رفراندم جمهوری اسلامی، شرکت در راه پیمایی‌های جبهه دمکراتیک ملی زیر شعار آزادی که شعار ساواکی‌های اخراجی و بیکار شده سابق هم شده بود، جنگ در کردستان و ... همه و همه مرز میان کمونیست‌ها و قشرهای مرفه مخالف حکومت تازه، میان چپ و ضدانقلاب را در ذهن توده‌های مذهبی مردم بر هم می‌زد. کار به جایی رسید که ترور آیت الله مطهری، سه ماه پس از پیروزی انقلاب، با اشاره روشنی که رفسنجانی در سخنرانی خود در کنار آیت الله خمینی کرد، عملاً به حساب چپ‌ها گذاشته شد و موجب راه پیمایی بزرگ ضدکمونیستی در خیابان‌ها شد. نیروهای ارتجاعی و برخی شخصیت‌های کم‌آگاه چنین تبلیغ می‌کردند که مارکسیست‌ها و هواداران رژیم گذشته چون هر دو لائیک و "بی‌دین" هستند با این انقلاب بدلیل ماهیت "اسلامی" آن مخالفند. تمام فداکاری توده‌ای‌ها در راه انقلاب ایران، تمام تلاش حزب برای این که این اندیشه را از ذهن توده‌های مذهبی بیرون کشد، هرچند توانست مانع از رفتن جامعه به سمت چپ کشی شود ولی نتوانست موانع ذهنی اتحاد را از سر راه بردارد. در این شرایط موضع "درست" و "واقعی" چپ همان موضع چپ‌روها یعنی رویارویی با جمهوری برآمده از انقلاب تبلیغ می‌شد و دفاع حزب از انقلاب به حساب "ریاکاری" و نقشه‌های پنهان آن گذاشته می‌شد. این کلیشه که جنگ واقعی، جنگ سکولاریسم و مذهب است، این که يك جریان غیرمذهبی حق ندارد و نمی‌تواند از يك حرکتی که زمینه مذهبی دارد پشتیبانی کند در طی پنجاه ساله دوران پهلوی چنان تبلیغ شده بود و چنان حوادث ابتدای انقلاب آن را نیرومند و جایگیر کرد که هنوز پس از 30 سال برخی‌ها چنین وانمود می‌کنند که از درك دلایل پشتیبانی حزب از انقلاب ایران عاجزند یا رسماً آن را حقه بازی و ریاکاری اعلام می‌کنند.

اما همه این موانع و حتی این مانع ذهنی آخرین به معنای مطلق بودن آنها و ناممکن بودن اتحاد نبود. این موانع نه تنها مطلق نبودند بلکه لحظاتی در انقلاب رسید که بنظر می‌آمد امکان غلبه بر آن فراهم شده است. طلوعه این امر بویژه در بهار سال 1360 کاملاً آشکار شد زمانی که بخش تعیین کننده حکومت به این نتیجه رسید که به همه جریان‌های سیاسی ایران رسمیت بدهد و از طریق بحث و گفتگوی رهبران احزاب سیاسی روند شناسایی رسمی آنان از یکدیگر را پایه گذارد. در این بحث از میان نیروهای غیرحکومتی تنها حزب توده ایران،

فدائیان خلق اکثریت و جنبش مسلمانان مبارز استقبال کردند. می‌دانیم که این دریچه باز نشده با کشته شدن معمار آن - آیت‌الله بهشتی - و سپس موج ترورها و اعدام‌ها بسته شد.

اتحاد وسیله و نه هدف

حزب توده ایران نه خود را طلبکار اتحاد می‌دانست و نه آن را گدایی می‌کرد. اتحاد برای حزب هدف نبود، وسیله بود. حزب اتحاد با خمینی را تنها و تنها در چارچوب هدف‌هایی که خود تعیین کرده بود پذیرفتنی می‌دانست نه در چارچوب همه هدف‌هایی که خمینی برای آن مبارزه می‌کرد و یا بدان اعتقاد داشت. حزب توده ایران خواهان هر نوع اتحادی نبود و تنها و تنها اتحاد در چارچوب برنامه اعلام شده خود را می‌پذیرفت. این نکته اساسی در مسئله اتحاد بود. از اینجا بود که دو درك متفاوت از مسئله اتحاد بوجود می‌آمد:

1- ما برنامه‌ای را برای اتحاد اعلام نکرده ایم، بلکه به حساب خود داریم به دیگران افتخار می‌دهیم که با آنان متحد می‌شویم و طلبکار آنان هستیم و اگر آنان دست اتحاد ما را پس زنند، ما هم متقابلاً به آنها دشنام می‌دهیم و از اتحاد صرفنظر می‌کنیم. این می‌تواند با ظاهر خیلی چپ و تندروانه و از موضع مثلاً قوی باشد. مانند آنچه برخی در مورد خمینی یا بعدها در مورد خاتمی انجام دادند. اما در واقع یعنی چه؟ یعنی آنکه ما داریم برای هدف‌های آنان مبارزه می‌کنیم. اتحاد ما بسود آنان است و بنابراین اگر آنان نپذیرند ما هم از اتحاد صرفنظر می‌کنیم.

2- اما شیوه دوم آن است که ما برنامه‌ای را پیشنهاد می‌کنیم و از دیگران دعوت می‌کنیم بر سر اجرای این برنامه با هم متحد شویم. مانند برنامه جبهه متحد خلق که حزب توده ایران در انقلاب مطرح کرد و براساس آن دعوت به اتحاد کرد. در این شرایط اگر دیگران صدبار هم دست اتحاد ما را پس بزنند باز ما این دست را دراز می‌کنیم، زیرا اتحاد برای انجام برنامه ماست، برای تحقق هدف‌های ماست. ما می‌دانیم که قرار نیست هدف‌های ما، عیناً هدف دیگر نیروها نیز باشد و می‌دانیم که آنان مکلف نیستند که بر سر انجام هدف‌های ما با ما متحد شوند. پس در این شرایط نه طلبکاریم، نه دچار توهم هستیم و کاملاً هم می‌دانیم که اتحاد موضوع يك مبارزه طولانی، موضوع تعمیق انقلاب و جنبش است. اگر ما برای اتحاد مبارزه می‌کنیم برای آن است که می‌دانیم از این طریق برنامه ما آسانتر پیش می‌رود و اجرا می‌شود. همین! اگر روحانیت دست اتحاد حزب توده ایران را پس می‌زد برای آن بود که خیلی خوب می‌دانست که حزب نمی‌خواهد برنامه‌های روحانیت را اجرا کند، بلکه از روحانیت می‌خواهد که برنامه حزب را که برنامه انقلاب بود اجرا کند.

مسئله اتحاد با آیت‌الله خمینی، خط امام و پشتیبانی حزب از جنبش انقلابی ایران را هم باید در همین چارچوب درک کرد. حزب توده ایران در پشتیبانی از خمینی از هدف‌های خود، از برنامه خود، از خط خود پشتیبانی می‌کرد نه از هر آنچه خمینی می‌گفت یا بدان اعتقاد داشت. در هر جا هم که انتقاد می‌کرد موضوع انتقاد فاصله‌ای بود که از برنامه و اهداف مورد نظر حزب گرفته می‌شد.

نورالدین کیانوری خیلی صریح و روشن در این مورد می‌گوید:

"ما از همه آن افراد و جریان‌های سیاسی که **نظر و عمل آنها منطبق است** با برنامه‌ای که ما مستقلاً و بر پایه برداشت علمی از اوضاع ایران برای حزب انتخاب کرده ایم، پشتیبانی می‌کنیم. برنامه‌ای که ما پیشنهاد کرده ایم، چه برنامه 13 شهریور (1357)، چه برنامه پیشنهادی پلنوم شانزدهم و چه برنامه‌ای که بعد از پلنوم برای کار حزب مطرح کرده ایم، از برنامه هیچ حزب دیگری اقتباس نشده است. این سیاست حزب ماست و ما از آن پیروی می‌کنیم (پرسش و پاسخ - مهر 1358)

"سیاست ما، سیاست پشتیبانی از جبهه متحد خلق است. جبهه‌ای که تمامی نیروهای راستین انقلابی را، صرف نظر از اینکه اشتباه می‌کنند یا اشتباه نمی‌کنند، در بر می‌گیرد.... (پرسش و پاسخ - اسفند 1358)

"ما در واقع از نظریات خودمان پشتیبانی می‌کنیم. آیت الله خمینی با برداشت خودش به این نتیجه می‌رسد که جامعه ما جامعه‌ای است تیره روز با اکثریت توده‌های فقیر، که او نامش را می‌گذارد "مستضعفین". ما نیز به همین نتیجه می‌رسیم و آن را "طبقات زحمتکش" می‌نامیم که عبارتند از، کارگران، دهقانان و پیشه‌وران خرده‌پا. و در سوی دیگر جامعه به تعبیر ما طبقات حاکمه سرمایه‌دار و ملاکین بزرگ وابسته به امپریالیسم قرار دارند که آیت‌الله خمینی با تعبیر خودش نام آنها را مستکبرین وابسته به امپریالیسم می‌گذارد. ما در اینجا بر سر کلمات و اصطلاحات دعوا نداریم، ما محتوی آنها را می‌پذیریم و از آن پشتیبانی می‌کنیم...." (مهر 1358)

نورالدین کیانوری همین اندیشه‌ای را که راهنمای حزب توده ایران بود خطاب به رهبران وقت جمهوری اسلامی که برای اتحاد در عرصه جهانی شرط و شروط می‌گذاشتند تکرار می‌کند و می‌گوید:

"ما باید چه در داخل کشور، چه در منطقه و چه در سطح جهان، با تمام نیروهای راستین ضد امپریالیستی بتوانیم تفاهم پیدا کنیم، زبان مشترک پیدا کنیم، و فکر نکنیم که همه چیز را بایستی به آنها تحمیل کنیم و همه آنها بایستی بیایند تمام نظریات فلسفی و مذهبی ما را بپذیرند، تا این که ما به آنها مرحمت کنیم و دوستی شان را بپذیریم. بلکه ما باید دست دوستی را از طرف هر کس که صادفانه در همان جهتی عمل می‌کند که جهت حرکت ماست بگیریم و بفشاریم...." (پرسش و پاسخ - 26 تیر 1361)

همه آنچه گفتیم در همین جملات گفته شده است. بر همین اساس است که آشکار می‌شود جایی برای عقب نشینی از اتحاد با خمینی وجود نداشت مگر در شرایطی که میان برنامه‌ای که خمینی و هواداران او از آن پشتیبانی می‌کردند و برنامه حزب توده ایران هیچ وجه مشترکی باقی نمی‌ماند. پشتیبانی از خمینی در این شرایط افتخاری نبود که به او داده شده باشد که اگر معلوم شد لایق آن بوده یا نبوده پس گرفته شود. وسیله‌ای بود برای پیشبرد هدف‌های حزب، برای اجرای برنامه آن. به همین دلیل نورالدین کیانوری بارها تکرار کرده بود ما اگر زندان هم برویم باز به این پشتیبانی ادامه می‌دهیم. یعنی ادامه می‌دهیم به پشتیبانی از خمینی و هواداران او در هر مورد و تا آنجا که آنان همچنان بخشی از برنامه اقتصادی و اجتماعی حزب توده ایران را اجرا می‌کنند یا برای اجرای آن تلاش می‌کنند. و در هر جا که از این برنامه فاصله گرفته می‌شود برعکس انتقاد می‌کنیم.

راه توده 181 16.06.2008